

بقلم: استاد سعید نفیسی

بقیه از شماره قبل

سخن ربایی

سعیدی فرموده است:

گر خانه محقرست و تاریک بر دیده‌ روشنت نشانم

کمال‌الدین خجندی این موضوع را چنین سروده است:

ملولی از دلم کان جای تاریکست و تنگ

دیده مأوا بیست روشن بعد ازین آنجانشین

یکی از متأخران چنین گفته است:

دیده ودل هر دو جای تست ای بدرالدجی

گر بدل تنگست جایب بر دو چشم مانشین

مولانا جلال‌الدین در مثنوی فرموده است:

دشمن طاوس آمد پر او ای بساشه را که کشته فراو

مظفر کرمانی این مضمون را برده است:

آفتی نیست بتر راهروان را از عجب

پر طاوس بود آفت جان طاوس

ملا صدق سمرقندی گفته است:

دل گم شده نمی‌دهم کس نشان ازو

در خنده است لعل تو دارم گمان ازو

منصف شیرازی این مضمون را چنین سروده است:

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم؟

غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

فغانی شیرازی گفته است :

در مجلس خود راه مده همچو منی را

کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

حسابی گفته است :

زین بزم برون رفت و چه خوش رفت حسابی

کازرده دل آزرده کند انجمنی را

همام الدین تبریزی :

چون رشته گسیخت می توان بست اما گرهیش در میان بست

دیگری گفته است :

من رشته محبت تو پاره می کنم

شاید گره خورد به تو نزدیک تر شوم

دیگری سروده است :

محبت مگسلان جابا که چون بگسسته شدتاری

توان بنمودنش اما گره اندر میان باشد

بسمل شیرازی سروده است :

از مکافات عمل غافل مشو کاخ را بسوخت

پای تا سر شمع کو پروانه خود را بسوخت

دیگری همین مضمون را برده است :

آه عاشق زود گیرد دامن معشوق را

شمع گر پروانه ای را سوخت خیر از خود ندید

صیدی طهرانی :

هرگز نرسید از گل رعنا بنوایی

از یار دور و کام مجوید که بلبل

ماهر ازو برده است :

بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا

معشوق دورو عاشق يك رنگ ندارد

معزی گفته است :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر

گوهر بکان خویش ندارد بسی بهها

انوری ازو گرفته است :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

سعدق فرموده است :

از هر چه بگذری سخن دوست خوشترست

پیغام آشنا نفس روح پرورست

ادیب گفته است :

از هر چه بگذری سخن دوست خوشترست

فرخی سیستانی سروده است :

مخالقان را يك روز روزگار مده

که ازدها شود ار روزگار یابد مار

مسعود رازی ازو برده است :

مخالقان تو موران بدنبد و مار شدند

بر آر ازسر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر

که ازدها شود ار روزگار یابد مار

رود کی فرموده است :

بچشم دلت دید باید جهان را

که چشم سر تو نبیند عیان را

ناصر خسرو همین مضمون را سروده است :

بچشم نهان بین نهان جهان را

که چشم عیان بین ببیند نهان را

سنایی نیز همین مضمون را گفته است :

چشم سر ملک و چشم دل نیست

این جهان بین و آن نهان بینست

فردوسی فرموده است :

سخن تا نگویی بود زیر پای

چو گفتی و رابر سر تست جای

سعدی در بوستان گفته است :

سخن تا نگویی بر آن دست هست

چو گفته شود یابد او بر تو دست

نظامی سروده است :

خواجه زان بی خبر که او اهلست

یار او اهل و کار او سهلست

اوحدی سروده است :

چون یار اهلست کار سهلست

گر ناز کشی زیار سهلست

رود کی در کلیله و دمنه منظوم خود :

هر که نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

ابو شکور بلخی در آفرین نامه :

مگر پیش بنشاندت روزگار
که به زو نیایی تو آموزگار
فردوسی درشنامه فرماید :

نگه کن برین گردش روزگار

جز او را مکن بر خود آموزگار

امیر خسرو دهلوی :

مرا این روزگار آموزگار نیست

کزین به نیست مان آموزگاری

حافظ فرموده است :

زانکه القاص لایحب القاص

از رقیبت دلم نیافت خلاص

ابن یمین گفته است :

زانکه القاص لایحب القاص

گر عطارد نکوهدم شاید

کمال الدین اسمعیل گفته است :

هرچ از زبان رود نرسد پیش تا بگوش

در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخواست

سعدی فرموده است :

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که هرچ از جان فرود آید نشیند لاجرم دردل

چرا چنین شد؟

سلطان سنجر را پرسیدند ، در آن وقت که بدست غزان گرفتار

شده بود ، که : چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود

چنین مختل شد؟ گفت : کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای

خرد بمردم بزرگ ، که مردم خرد کارهای بزرگ را نتوانستند کرد

و مردم بزرگ از کارهای خرد عارداشتند و در پی نرفتند ، هر دو کار تباه شد

دو تن شاه سمرقندی

و نقصان بملك رسید .